

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰ ✿

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶ ✿

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰ ✿

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

۱۶۶- ایزدی که در زیر ستاره شوم متولد شد.



شیه لیان مات و مبهوت به دیوارنما نگاه میکرد. پی مینگ گفت: «اون میتونه اینکارو بکنه؟!»

هواچنگ جواب داد: «چرا نشه؟!»

همه به او نگاه کردند. هواچنگ ادامه داد: «مگر ژنرال های منصوب شده فانی هایی نیستن که به قلمروی آسمانی میان؟؟ اگر اون همه کسانی که توی پایتخت سلطنتی هستن موقتا به آسمانها بیاره ... وقتی بلا به پایان رسید میتونه همه شونو برگردونه ... چرا نتونه اینکارو بکنه؟!»

پی مینگ گفت: «باران خونین در جستجوی گل، یجوری نگو انگار کار آسونیه ... ارباب من باید بدونن که ژنرالهای منصوب شده نیروی معنوی میگیرن ... مگر اون چند تا ژنرال منصوب کرده؟!»

درحقیقت، برای منصوب کردن ژنرالها، باید شخص از نیروی معنوی خود برای -پرورش- یک فانی در آسمانها استفاده کند. در غیر این صورت اگر محدودیتی وجود نداشت چرا همه خدایان آسمانی هر کسی که میخواستند را به ژنرالی منصوب نمیکردند؟! چرا یک امپراطور تمام دربار و حرمسرایش را نمیتوانست بیاورد و یک ژنرال هم برای هدایت ارتشش منصوب کند؟

«باتوجه به آثاری که بجا موندن کل جمعیت وویونگ چیزی در حدود صدهزار نفر بوده، در مجاورت پایتخت سلطنتی کلا ده هزار نفر زندگی میکردن!»

شیه لیان به آرامی گفت: «باید کار سختی باشه ... ولی هنوزم شدنیه هرچند خیلی سخته ...»

پی مینگ گفت: «هرچند فقط ده هزار نفرن ولی بازم هیچ خدای آسمانی جرات نداره اینهمه رو منصوب کنه ... اگر اون واقعا دست به همچین کاری زده پس واقعا نمیتونم بگم باید بخاطر شجاعتش بهش تبریک بگیم یا حماقتش ... حداقل توی تاریخ هیچ کسی مثل اون وجود نداشته»

شیه لیان مدتی پل درون دیوارنما را بررسی کرد کاملاً جذب آن شده بود. در نگاهش، چهره شاهزاده سفیدپوش و چهار محافظ جانشینش عجیب و غریب تر به نظر میرسیدند بیشتر و بیشتر به شکل خودش و چهار گوئوشی در می آمدند.

سپس طرح الهی ستاره شوم را بیاد آورد. این داستان که شبیه یکی از افسانه های تولد دوباره بنظر می آمد باعث شد مشتاقانه بخواهد حوادث بعد را بداند ولی همزمان احساس میکرد خودش از آن خبر دارد.

جرات نداشت دیگر به دیوارنما نگاه کند بهمین دلیل رویش را برگرداند. سپس پرسید: «آب پیدا شد؟!»

بانیویه که پی سو را میکشید گفت: «اون گاگا رفت تا بگرده!!»

منظور او بین یو بود. شیه لیان به پی سو نگاهی انداخت که چشمانش بسته بودند. کمی فکر کرد اما هنوز تصمیم داشت این حرف را بزند: «فکر میکنم وقتی داریم به سمت کوره میریم ... بهتره ژنرال پی کوچیک همینجا بمونه!»

بهرحال پی سو بدنی فانی داشت و بهر شکلی وضعیتش ناجور میشد. ضمناً

آنها نمیدانستند در پیش رویشان چه چیزی انتظارشان را خواهد کشید.

پی مینگ چمباتمه زده و نگاهی به پی سو انداخت: «آره موافقم ولی ... اعلی حضرت میشه دلش رو جلوی روی خودش بهش نگی؟ این بچه متوجه میشه ... ولش کن بزار خودم بهش میگم!»

شیه لیان گفت: «خیالت راحت ژنرال پی ... من متوجهم ... در غیر اینصورت وقتی هنوز بیهوشه که نمیگفتم!»

پی سو زمانی، یک خدای جنگ جوان با آینده ای نورانی در بهشت بود اما حالا بخاطر اینکه نمیتوانست آنان را همراهی کند باید عقب میماند...همین احساس بدی به او میداد. هرچند هر اشتباهی مجازاتی داشت اخراج شدن برای هر کسی چنین حسی بوجود می آورد پس او تنها میتواند این مساله را بپذیرد.

آنها در معبد ماندند و مدتی باهم صحبت کردند.

شیه لیان با شگفتی و حیرت گفت: «بین یو کجاست؟ بعد از اینهمه مدت چرا هنوز برنگشته؟ هنوز آب پیدا نکرده؟!»

هواچنگ در آن سمت، مدتی به پروانه نقره ای شبی که نوک انگشتش قرار داشت نگاه کرد. پروانه کمی قبل مفید واقع شده بود. حالا همه به سمت او برگشته بودند تا انرژی شان را نگهدارند. هواچنگ بالا را نگاه کرد.

«نباید اینقدر دیر میکرد!»

شیه لیان با حالتی اخطار آمیز از جای خود برخاست: «بریم یه نگاهی بندازیم...

ژنرال پی مراقب اینجا باشین ... سان لانگ باهام میای؟!»

البته که آنها با هم میرفتند. شیه لیان رویه را آنجا نگهداشت و به شکل یک دایره محافظ او را گره زد. آندو معبد را ترک کردند و به سمت بخشهای عمیق تر شهر زیرزمینی پیش رفتند.

در سر راهشان خانه ها و چیزهای بهم ریخته ای دیدند. شیه لیان کوزه ای برداشت انگار از آن خوشش آمده بود این حرکتش از دید هواچنگ بامزه به بود: «میخواهی چیکار کنی که اونو برش داشته؟!»

شیه لیان گفت: «اگه بعدا آب پیدا کردیم ... میتونیم با کمک این واسه ژنرال پی کوچیک آب بیاریم ...»

بهرحال او عادت داشت لوازم آشغال و بدردنخور جمع کند. او کوزه را کمی تمیز کرد و با خود گفت: «فکرشو بکن این عتیقه اس... هزار سالشه!»

هواچنگ خندید و گفت: «اگه از این چیزا خوشت میاد بعدا بیا خونه من ... منم یه چیزایی دارم که میتونی ببینیشون... شاید بینشون یه چیزایی بود که دوست داشتی!»^۲

در حدود ده دقیقه بعد، چیزی شبیه جریان صدای آب به گوششان رسید. شیه لیان با صدای بلند گفت: «اوناهاش!»

آنجا واقعا یک رودخانه مخفی بود. شیه لیان کوزه ای که برداشته بود را در آب نهاده و با دل و جان آن را شست. هزاران سال بود که زیر خاکستر مانده

© هواچنگ شبیه این پسر است که میگن یه قناری دارم رویایی میزنه!!²

و ابدأ تمیز نمیشد و چیزی شبیه پوسته ای از خاکستر دورش ایجاد شده بود ولی با شستشوی گرد و خاک سطح کوزه نیز میشد از آن استفاده کرد.

او کوزه را با آب پر کرد سرش هنوز پایین بود میخواست جرعه ای آب بنوشد اما هواچنگ که در حال بررسی اطراف بود چرخید و او را نگاه کرد و با حالتی هشدار آمیز گفت: «اون آب رو نخور!»

شیه لیان صورتش را نزدیک کوزه برده بود اما وقتی هشدار های او را شنید متوقف شد با گیجی گفت: «چی؟!»

بعد صدایی گفت: «خیلی داغه!»

فقط آندو نفر آنجا بودند. پس صدای این نفر سوم از کجا شنیده میشد؟ شیه لیان ناخودآگاه به مسیری که صدا از آن شنیده میشد نگاه کرد... صدا از کوزه ای که او در دست داشت می آمد...؟!

سریع پایین را نگاه کرد. روی کوزه دو نقطه سرخ کوچک قرار داشت که روی آب شناور بودند و او را تماشا میکردند.

این دیگر چه بود؟ هر طور به آن نگاه میکرد یک جفت چشم میدید.

لحظه ای که چشمهایش با آن دو چشم سرخ رو در رو شدند مستقیماً به صورت شیه لیان خیره ماندند. آب شالاپ شولوپ میکرد و آرام در دست شیه لیان می چرخید شیه لیان کوزه را چندین متر دورتر پرت کرد. کوزه با صدای ترق بلندی به دیوار برخورد نمود.

آن عتیقه هزار ساله تکه تکه شد. آن چیزیکه درونش بود نیز با سرعت به

سمت تاریکی رفته و آنجا پنهان شد. در حین حرکت شیه لیان نتوانست ببیند آن شی دقیقا چیست تنها چیزی که به نظرش رسید انگار شبیه یک بقچه از چیزی سیاه بود.

«اون چی بود!؟»

هواچنگ جلوی او ایستاده و از شیه لیان محافظت میکرد و شیه لیان کمی احساس نگرانی داشت: «اون توی کوزه نبود درسته؟ واسه چی گفت خیلی داغه؟ داخل آب نباید سرد باشه!؟»

هواچنگ گفت: «نه!! اون داخل آب شنا میکنه ... معمولا موجوداتی هستن که اغلب گروهی حرکت میکنن و توی آب این رودخونه شنا میکنن ... برای همین بهت گفتم اون آب رو نخور!»

شیه لیان در دل اندیشید: «ولی.... میذاشتی ژنرال پی کوچیک از این آب بخوره...!؟»

ناگهان کمرش از سرما تیر کشید. فریاد زد: «کی اینجاست!؟»

در یک آن صدای سرفه کسی را در دور دست شنید!!

این اصلا توهم نبود و او سریعاً حالتی عصبی گرفت. خیلی زود صدای پیچ پیچ و وزوز مانند موجی برخاست. در اطرافشان نقاط زیر و سرخ زیادی روشن شد. آنها را محاصره کرده و آن دو در میان قرار گرفته بودند.

هواچنگ گفت: «نگران نباش اینا انسان نیستن!»

شیه لیان فکر کرد: «دقیقا بخاطر اینکه انسان نیستن باید نگران باشیم...»

از نزدیک که گوش داد شیه لیان توانست متوجه شود که چه میگویند.

« اووو...اووو...اووو... (سرفه) »

« خیلی داغه خیلی داغه ... »

« دارم میسوزم... »

« اووووووو... (گریه) »

« دارم خفه میشم... کسی اینجا هست... »

« نمیتونم تکون بخورم... نمیتونم ... »

صداها مانند موج به نظر میرسیدند اما کاملاً واضح و پر از درد بودند. شیه حرکت مورچه ها در گوشه‌هایش؛ شیه لیان را آزار میدادند. او سریع دستش را به سمت فانگشین برد و در این بین صدایی تند و تیز به گوشش رسید: « اعلی حضرت!! کجا هستی اعلی حضرت؟؟! نجاتم بده!! نجاتم بده!! »

آن صدا سبب شد تمام موهای بدن شیه لیان سیخ شوند. یک آن تصور کرد آن صدا او را میخواند. هرچند هواچنگ دستش را تکان داد و هزاران پروانه شبی را رها ساخت و پروانه ها با سرعت به آن چشمهای سرخ حمله کردند. آن جایی که پروانه های نقره ای می درخشیدند توانستند با نورشان هزاران موجود را نشان دهند که درون تاریکی پیچ میگردند. آنها انسان نبودند... بلکه موش بودند!

هواچنگ او را گرفت و گفت: « گفته بودم اینجا خیلی موش داره... بیا بریم! »

شیه لیان در حین راه رفتن هنوز حیرت زده بود: «اینها موشن؟ پس چرا به نظر من شبیه گربه ان...!؟»

حرفش درست بود. این موشها از بچه گربه بزرگتر بودند موهایی به سیاهی جوهر و به ضخامت سوزن داشتند. چشمهای سرخ کوچکشان درون تاریکی بشدت برق میزد. بیشترشان روی دیوارها تکیه زده و به آنها نگاه میکردند. با زبان انسانها سخن میگفتند و شدیداً ترسناک به نظر می آمدند.

هنگامی که پروانه های شب به آنان حمله کردند وحشیانه کشتار را آغاز نمودند. نور نقره ای و سرخ بهم برخورد میکرد وضعیت نبرد مشخص نبود ولی وحشیانه و پر از خشونت به نظر می آمد.

شیه لیان حیرت زده گفت: «بین یو که توسط این موجودات اینجا گیر نیفتاده درسته!؟»

هواچنگ جواب داد: «نباید اینقدر هم بدردنخور باشه ... شاید یه چیز دیگه ای بهش حمله کرده!»

اولین بخش جمله اش خیال شیه لیان را راحت کرد ولی جمله دومش دوباره او را نگران کرد: «مهم نیست اون موشها چقدر بزرگن ... ولی چرا اینقدر زیادن؟ مگه چی میخورن که اینقدر بزرگ میشن!؟»

هواچنگ جواب داد: «ساده س ... مُرده!!! اینا موشهای مُرده-خوار هستن!»

مشخص شد زمانی که این شهر با خاکستر آتشفشان پوشانده شده، مردم و گروه زیادی از حیوانات خانگی مثل گاوها، اسبها برده جایی برای پنهان شدن

نداشتند اما موشها در عمق زمین رفته و به خاطر وابستگی به هوا و غذایی که درون غارها می یافتند به بقا ادامه دادند.

زمانی که خاکستر ها ته نشین شدند. آنها از درون سوراخ های جدیدی ظاهر شدند و در این شهر جهنمی به جستجوی غذا برخاستند. هرچند همه چیز نابود شده یا زیر مذاب دفن شده و با خاکستر آتشفشانی پوشیده بود آنها چیزهای زیادی را با دندانهایشان جویدند اما نتوانستند برای مدت زیادی غذایی که میخواستند را پیدا کنند.

تا اینکه یک روز بوی پوسیدگی به مشامشان رسید .

بوی پوسیدگی از آن مجسمه های سنگی شبه انسانی احساس میشد. برخی از اجساد با لایه ظریف تری از خاکستر آتشفشانی پوشیده شده بودند و زمانی که شروع به فاسد شدن کردند آنها به سمت بوی گند حرکت کرده و آب گند اجساد جاری شده بود.

موشهای گرسنه دور اجساد جمع شده و آنها را محاصره کردند سوراخهای کوچکی در روی آن مجسمه ها درست کردند و از طریق آن سوراخ ها وارد شده و شروع به جویدن اجساد کردند.

پست ترین و پلید ترین موجودات اغلب آنهايي هستند که بیشتر زندگی میکنند. اجساد مُرده ها با خاکستر پوشیده شده و سرشار از ترس، خشم و ناامیدی و چنین احساسات پیچیده و ناهنجاری بودند.وقتی موشها جسدها را میخوردند احساسات آنان را هم خورده بودند بهمین دلیل میتوانستند به زبان انسانها حرف بزنند و حالت آن مردم را بیان کنند که در لحظه مرگشان

میخواستند چیزی را بیان کنند اما نمیتوانستند....

شیه لیان که به خوبی متوجه ماجرا شده بود گفت: « که اینطور، پس برای همین بود اون چیزا رو میگفتن ... مونده بودم چرا دارن اون حرفا رو میزنن...»

اما ناگهان هواچنگ پرسید: « تو چی گفتی؟! »

شیه لیان پلک زنان گفت: « چی گفتم؟! »

هواچنگ به او خیره شد: « اونا چی میگفتن؟ تو چی شنیدی؟! »

شیه لیان گفت: « سان لانگ مگه تو نشنیدی؟ فقط میگفتن -خیلی د/غه، خفه شدم... نمیتونم حرکت کنم ... نجاتم بده— و این چیزا...»

هرچند پیش از اینکه هواچنگ چیزی بگوید خود شیه لیان متوجه شد.

این اصلا درست نبود!!

آن موشهای مُرده -خوار نفرت مردم وویونگ را تکرار میکردند پس طبیعتا به لهجه وویونگ هم حرف میزدند!!

اما چرا او اینقدر ناگهانی میتواندست زبان وویونگ را بفهمد!؟